

# قاتل کوچولو

سمیه اسدی

داشتیم به گرمی قبل، بازی می‌کردیم. آن زمان هنوز خیلی‌ها احساس نیاز به رایانه نمی‌کردند، ولی از آنجا که در خانه عمو، احساس نیاز، مبنای ورود وسایل جدید به چهاردیواری‌شان نبود، یک رایانه کرم‌رنگ هم برای خودش گوشه‌ای را اشغال کرده بود. دخترعمو می‌توانست روزی نیم ساعت سی‌دی‌های جورواجورش را روی رایانه کار بگذارد و بازی کند. وقتی هم که مهمان داشتند، این نیم ساعت باید میان بچه‌ها تقسیم می‌شد و حالا که دو نفر بودیم، به هرکداممان یک ربع وقت می‌رسید. دخترعمو کیف

پیش از این در خانه‌ها، چیزی وجود داشت به اسم طاقچه. فرورفتگی‌هایی درون دیوار یا سکوهای باریکی که به دیوار وصله زده شده بودند. از طاقچه استفاده‌های متنوعی می‌شد؛ محلی برای قرار دادن خرده‌ریزها، جایی برای سلیقه به خرج دادن خانم‌ها یا گاهی با تمام باریکی‌اش، تفرجگاه و مکان جدیدی برای بازی بچه‌ها. هفت‌ساله بودم و دخترعمویی شش‌ساله داشتم که سالی یک بار برای دیدن او و خانواده‌اش و البته سفری مختصر به قصد تغییر حال و هوایمان، راهی تهران می‌شدیم. با دخترعمو در حالتی معلق روی طاقچه نشسته بودیم و پاهایمان را ضربدری تاب می‌دادیم. از اینکه در جایی بلندتر از بقیه جلوس کرده بودیم و به همه چیز اشراف داشتیم، لذت می‌بردیم. در عین حال سوزن ته گرد و پول خرده‌های زیررو انداز توری طاقچه را بیرون می‌کشیدیم، توی آینه دیواری روبه‌رو خودمان را ورنه اندازه می‌کردیم و فیتیلۀ چراغ‌نفتی کهنه کنج طاقچه را که رو به پوسیدگی نهاده بود، دست‌کاری می‌کردیم. مورچه‌ای که باری به دوش می‌کشید، توجه‌مان را جلب کرد. معلوم نبود بار سنگینی که با خود می‌برد، چیست؛ اما حسابی بین ما گیر افتاده بود و راه بازگشت به لانه را پیدا نمی‌کرد. دخترمورچه طوری راه رفتنش را دنبال می‌کرد که انگار اولین بار است مورچه می‌بیند. خلقم از سکوت و کنج‌کاوی‌ای که مثل یک دور باطل، بی‌انتهای شده بود و قرار نبود به نتیجه‌ای برسد، تنگ شد؛ انگشت اشاره‌ام را تتر کردم و نرم کشیدم روی مورچه. حسابی له شد و جلوی چشم دخترعمو، با بارش در هم آمیخت. او که نگاه خیره‌اش روی مورچه مانده بود، چشم چرخاند سمت انگشت من و بعد از یک بغض عمیق، زد زیر گریه؛ طوری که پدر و مادرهایمان از ترس، نفهمیدند چطور خودشان را برسانند و چون هنوز فرصت نکرده بودم خنده پیروزمندانۀ‌ای که از کشتن مورچه نحیف، گوشه لبم نشسته بود را جمع کنم، انگشت‌های اتهام همه به طرف من نشانه رفتند. دخترعمو توی بغل بابایش دست‌وپا می‌زد و فریاد می‌کشید: «قاتل... قاتل... چرا کشتیش؟! قاتل...» . باورم نمی‌شد برای یک مورچه که حداقل هزارتای دیگر از آن‌ها زیر کاشی‌ها و لای دیوارهای گچی خانه‌شان در جنب‌وجوش بودند، این‌طور فغان و زاری می‌کند. دردل حسابی سرش غر زدم و صفت لوس و بی‌جنبه بودن را به پیشانی‌اش چسباندم، اما از همه بیشتر، لفظ «قاتل» که مدام هم تکرارش می‌کرد، اعصابم را به هم ریخته بود.

نیم ساعت بعد اوضاع آرام و رابطه ما دخترعموها مثل قبل شده بود. هرچند که زن عمو کمی ناراحت به نظر می‌رسید، اما ما



نمانده بود که پرسید: «خب؛ خوب یاد گرفتی؟ ببین، این دوتا دکمه رو با هم فشار بده، شلیک می‌کنه...». قبل از اینکه ادامه توضیحاتش را بدهد، گفتم: «عاطفه! تو که اینارو راحت می‌کشی، چرا من مورچه رو کشتم اونقدر گریه کردی؟!». حرف هایش را نصفه رها کرد، نگاه عاقل اندر سفیپی به من انداخت و جوری که انگار دارد توضیح واضحات می‌دهد، جواب داد: «معلومه... خب اینا که واقعی نیستن، ولی مورچه‌ای که تو کشتی واقعی بود، نفس می‌کشید، داشت غذا می‌برد. می‌فهمی؟»

منتظر بودم دوباره آن کلمه مشمئزکننده را به زبان بیاورد تا موهایش را بکشم که نگفت، اما من از فرصت استفاده کردم تا حرفش را تلافی کنم: «ولی عاطفه خانوم فرقی نمیکنه؛ تو هم به اندازه من قاتلی». از خونی که جلوی چشم هایش را گرفته بود، دلم خنک شد؛ طولی نکشید که یک کشیده حواله‌ام کرد و فریاد کشید: «من قاتل نیستم... اونا واقعی نیستن...». دوباره بزرگ‌ترها دویند سمتمان و این بار صورت سرخ شده‌ام نگذاشت با نگاهشان ملامت کنند و همه چیز را بیندازند گردنم. غیظم داشت فوران می‌کرد. نتوانستم تحمل کنم؛ داد زدم: «تو سربازای الکی رو می‌کشی، منم واقعی و محکم می‌زنی؛ پس تو قاتل تر از منی». او باز هم داشت با لنگ‌های درازش توی بغل عمو دست و پا می‌زد و من بیش از صورتی که گزگز می‌کرد و خشمی که از سیلی‌اش داشتم، ذهنم درگیر این بود که واقعاً من قاتل ترم یا عاطفه؟

واقعیت این است که همه آدم‌ها وقتی متولد می‌شوند، روحشان سرشار از لطافت است، اما آنچه حاصل تربیت در طی سالیان است، می‌تواند افرادی خشن بسازد یا همچنان لطافتشان را حفظ کند. یکی از چیزهایی که باید به آن دقت شود، انتخاب بازی‌های مناسب برای کودکان است؛ چون بازی برای بچه‌ها فقط بازی نیست. آن‌ها با بازی هایشان زندگی می‌کنند. به طور کلی هر نوع بازی با گوشی، رایانه، تبلت یا هر وسیله‌ای که تحرک و نشاط حقیقی را از بچه‌ها می‌گیرد، روحیه آن‌ها را آسیب پذیرتر، پرخاشگر و عصبی می‌کند، اما اگر تصمیم دارید به فرزندتان اجازه بازی‌های این‌چنینی را بدهید، چیزی را که در اختیارشان می‌گذارید، خوب بررسی کنید. بازی‌های تهاجمی و خشونت‌آمیز، به مرور روح لطیف فرزندتان را از او خواهند گرفت. شاید دیده باشید که فرزندتان، خصوصاً اگر سن زیادی نداشته باشد، بعد از این بازی‌ها رفتارهایی از خود نشان می‌دهد که برایتان تعجب‌آور است. ممکن است راحت دست روی شما بلند کند، با هر حرفی از کوره در برود یا بدون دلیل منطقی، شروع به لجبازی کند. این رفتارها همان چیزی‌هایی هستند که بعد از ساعت‌ها بازی کردن با مورچه‌ها یا سربه‌سریک پرنده گذاشتن، در فرزندتان نخواهید دید.

مخصوص سی‌دی هایش را باز کرد و یکی‌شان را درآورد. شروع کرد با هیجان توضیح دادن که این سی‌دی خیلی جالب و جدید است و از جذابیت هایش تعریف کرد. اول خودش پشت میز نشست تا ضمن اینکه یک ربعش را بازی می‌کند، من هم تماشا کنم و یاد بگیرم. راست می‌گفت؛ بازی هیجان‌انگیزی بود و گاهی قلب آدم تند تند می‌زد، اما من نمی‌فهمیدم که چرا باید مدام یک اسلحه بزرگ را سمت دیگران نشانه بگیریم و آن‌ها را بکشیم و خونشان پاشد توی صفحه مانیتور. برعکس من، انگار دخترعمو به خوبی فلسفه بازی را می‌فهمید و داشت از آن لذت می‌برد. رضایتی که با کشتن هر سرباز در چهره‌اش می‌نشست، در تضاد کامل با روحیه لطیفی بود که هنگام له شدن مورچه، از خود نشان داد. چیز زیادی از نوبتش باقی

